هشدار پیامبر اسلام (ص) در مورد سلطه سرشت اموی

هشدار رسول خدا (ص) درمورد خطر سلطه سرشت اموی

وقتی یک نهضت اجتماعی و انقلاب ارزشی به پیروزی می‌رسد، جریان‌ها و نیروهای شکست خورده سابق به چند دسته تقسیم می‌شوند؛ دسته‌ای واقعاً تسلیم نظام اجتماعی و ارزشی جدید می‌شوند و در حقیقت همراه با انقلاب، در خود انقلاب می‌آفرینند. دسته‌ای نیز همچنان به مخالفت خود ادامه داده، در بیرون مرزهای حکومت جدید، دست به حرکت‌های نظامی علیه آن زده و یا با استفاده از فرصت‌های موجود به مبارزه فرهنگی و تبلیغی خویش علیه نظام جدید ادامه می‌دهند.

اما در این میان برخی منافقانه خود را تسلیم انقلاب نموده و به خیل انقلابیون می‌پیوندند؛ ولی همواره در آرزوی تغییر اوضاع بوده و در کمین یافتن فرصتی برای ضربه زدن به نهضت جدید هستند. البته منافقان در قدرت فتنه‌گری و اخلال‌گری یکسان نیستند؛ گاه برخی از آنها در برنامه‌ریزی از پشتکار، زیرکی، هوشمندی و امکانات تشکیلاتی ویژه‌ای برخوردارند که اگر در بدنه یک انقلاب بزرگ و با پشتوانه‌های قوی، مردمی، فکری و اعتقادی هم نفوذ کنند، به مرور آن را سرنگون کرده، ساقه‌هایش را از درون می‌پوکانند.

حجت الاسلام دکتر جواد سلیمانی

چرا امام حسین (ع) با یزید مذاکره نکرد؟

*** رسول‌خدا(ص) به عمق خطر بنی‌امیه رسیده بود و اهداف شوم و پیامد سلطهٔ آنان بر جامعه اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. روی این جهت در میان قبایلی که به نوعی از اسلام سیلی خورده و از رشد اسلام دل‌چرکین بودند، روی بنی‌امیه انگشت نهاده و فرمودند: هرگاه پسران عاص (یعنی بنی‌امیه به سی تن برسند، دین خدا را تباه و معیوب می‌کنند؛ بندگان خدا را بندهٔ [خود] قرار می‌دهند و مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند.**

بنی‌امیه از این دست منافقان بوده‌اند. از این‌رو رسول اکرم(ص) از روز نخست سخت مواظب آنها بود و هیچ‌گاه پست‌های کلیدی به آنها نداد؛ البته آنها را از جامعه هم طرد نکرد؛ چون انزوا و طرد آنها خود موجب می‌شد کینه‌هایشان شعله‌ور شود و فرصت توطئهٔ بیشتری برایشان فراهم آید؛ حتی گاه با بخشش‌های مالی و سپردن پست‌های بی‌اهمیت سعی می‌کرد از آنها تألیف قلوب کند. ولی همواره مراقب آنان بود و بر آنان تسلط داشت.

رسول‌خدا(ص) به عمق خطر بنی‌امیه رسیده بود و اهداف شوم و پیامد سلطهٔ آنان بر جامعه اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. روی این جهت در میان قبایلی که به نوعی از اسلام سیلی خورده و از رشد اسلام دل‌چرکین بودند، روی بنی‌امیه انگشت نهاده و فرمودند: إذا بلغ بنوالعاص ثلاثین إتّخذوا دین الله دغلاً و عبادَ الله خوَلاً و مال الله دُوَلاً؛[11] هرگاه پسران عاص[12] (یعنی بنی‌امیه) به سی‌تن برسند، دین خدا را تباه و معیوب می‌کنند؛ بندگان خدا را بندهٔ[خود] قرار می‌دهند و مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند.

رسول‌خدا(ص) سه هدف و انگیزه شوم بنی‌امیه را در این روایت گوشزد می‌کند. نخست آن‌که آنها می‌خواهند اموال خدا را که در حقیقت همان بیت‌المال مسلمانان و منابع ثروت عمومی است، در دست خاندان خود داشته باشند؛ به علاوه مردمی را که آزاد و شریف آفریده شده‌اند، نوکر خود کنند و به تعبیری دیگر مردم را حقیر و پست می‌خواهند، نه عزیز و با شرافت. از منظر آنها مدار ارزش آدمی، تأمین منفعت آنها و خدمت‌گذاری به آنان است. از همه مهم‌تر می‌خواهند حقایق دین خدا را با باطل در آمیزند و با در آمیختن حق و باطل، حقیقت دین را از دسترس مردم دور نگه دارند و جامعه را از برخورداری از یک آیین‌نامه روشن برای سیر به سوی خود محروم سازند.

شهید مطهری معتقد است سخن نبی اکرم(ص) از این‌که می‌فرمایند: «إتّخذوا... عبادالله خِوَلاً؛ آنها بندگان خدا را برده خود می‌کنند»، اشاره است به ظلم و استبداد امویان. بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می‌خواندند و نه آنها را مملوک و بردهٔ خود ساخته بودند؛ بلکه استبداد و جباریت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول‌خدا با آینده‌نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «ربّ و مربوبی» خواند.[13]

*** شهید مطهری معتقد است سخن نبی‌اکرم(ص) از این‌که می‌فرمایند: آنها بندگان خدا را برده خود می‌کنند»، اشاره است به ظلم و استبداد امویان. بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می‌خواندند و نه آنها را مملوک و بردهٔ خود ساخته بودند؛ بلکه استبداد و جباریت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول‌خدا با آینده‌نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «ربّ و مربوبی» خواند.**

روشن است که مقصود استاد این است که امویان در حقیقت خود را جای خدا و مردم را جای بندهٔ خویش پنداشتند و با خودکامگی‌هایشان، گویا برای خود در برابر خداوند متعال، شأن پروردگاری و ربوبیت قایل گردیده، خود را ربّ و مردم را عبد خویش انگاشتند.

بنی امیّه، کسانی بودند که از آغاز بعثت پیامبر (ص) همواره در راستای جلوگیری از بسط و گسترش اسلام گام برمی‌داشتند؛ آنان در مکه سخت‌ترین فشارها و شکنجه‌ها و تنگناهای اقتصادی و اجتماعی را بر رسول اکرم (ص) و یارانش تحمیل کردند، تا جایی که پس از رحلت عموی پیامبر (ص)، أبوطالب و ضعیف شدن پشتوانه قبیلگی آن حضرت، کمر به قتل آن بزرگوار بستند، ولی با لطف و عنایت الهی، رسول خدا (ص) جان سالم به در بردند و به مدینه هجرت کردند. پس از هجرت پیامبر (ص) نیز جنگ‌های خونین متعددی بر علیه حکومت نوپای اسلامی در مدینه برپا کردند تا اسلام را از ریشه بَرکَنند و در این راه، از فرط کینه‌ای که نسبت به دین اسلام و پیامبر (ص) و اصحابش به دل گرفته بودند از کشته شدن فرزندان و برادران و بستگانشان نیز باکی نداشتند؛ نزدیکان‌شان را به استقبال مرگ می‌فرستادند و از دم تیغِ شمشیرهای مسلمانان می‌گذراندند تا شاید به پیروزی برسند. آنان تا زمان فتح مکه، همواره درصدد توطئه علیه مسلمانان بودند و در فتح مکه نیز تنها به علت ترس از شمشیر مسلمانان، به ظاهر اسلام را پذیرفتند، ولی در دل، سخت ازاسلام‌ومسلمانان‌خشمگین بودند؛ چرا که با بعثت پیامبر (ص) و گسترش اسلام، منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ظالمانه‌شان را از دست دادند.

آنان از فتح مکه تا روز رحلت پیامبر (ص) همواره در جامعه اسلامی به عنوان یک حزب مَطرود و شکست‌خورده سیاسی و اجتماعی مطرح بوده‌اند، لکن پیامبر (ص) بخاطر اینکه آنان دست به تحرّک های موزیانه علیه مسلمانان نزنند، و شاید گاه از سَرِ ترحّم، برای آنان امتیازی ویژه قایل می‌شدند و از این طریق کینه دل های آنان را می کاست، ولی همواره مراقب و مواظب حرکات و سَکنات‌شان بود تا مبادا علیه مسلمانان توطئه کنند. و هرگز پست های کلیدی را به دست آنها نمی سپردند. زیرا آنها در کمین نابودی اسلام بودند، رسول خدا (ص) اهداف شوم و پیامد سلطه آنان بر جامعه اسلامی را به خوبی درک می‌کرد. روی این جهت در میان قبایلی که به نوعی از اسلام سیلی خورده و از رشد اسلام دل‌چرکین بودند، روی بنی‌امیه انگشت نهاده و خطر آنان را گوشزد کرد.

اختلاف سیره اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برخورد با امویان

بارحلت رسول خدا (ص) و بروز اختلاف میان اصحابِ آن حضرت در مسئله خلافت، بنی‌امیّه فرصت را مغتنم شمرده، تلاش کردند در دستگاه خلافت نفوذ نموده موقعیتِ از دست رفته خویش را بار دیگر به دست آورند.از این‌رو، پس از ماجرای سقیفه، وقتی ابوسفیان وارد مدینه شد، سعی کرد با تشدید اختلاف میان سران اصحاب از یک سوی، از قدرت جبهه اسلام بکاهد و از سوی دیگر، خود نیز با حمایت یکی از طرفین درگیر، در پیروزی آن‌ها سهیم گردد و امتیازاتی در دستگاه خلافت کسب کند.

۱۱ - منقری ،وقعه صفین ، ص ۹۴

۱۲ - عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۲، ص ۱۹۴ / محمدباقر محمودی، نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۳۶۹ ق.، ج ۲، ص ۵۲۳.

۱۳ - عبدالحمید ابن ابی الحدید، پیشین، ج ۴، ص ۳۱ / نهج البلاغه، نامه ۱۶.

توصیه آمریکا به جبهه ملی برای شرکت در انتخابات

نتیجه اعتمادهای بیجای سران جبهه ملی به آمریکا، آن شد که دولت آمریکا با کمک دولت انگلیس، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با انجام یک کودتا، محمدرضا پهلوی را که از کشور فرار کرده بود، دوباره به تخت سلطنت بازگرداندند و به مدت ۲۵ سال یک حکومت دیکتاتوری و خفقان را در ایران برقرار کرده و به غارت ذخایر خدادادی این کشور پرداختند. در نتیجه، دوره جبهه ملی اول نیز به سر آمد .

جبهه ملی دوم

یکی از ترفندهائی که دولت آمریکا برای سرگرم کردن احزاب و گروه‌های وابسته به خود در ایران به کار می‌برد، ترغیب آن‌ها به شرکت در مبارزات انتخاباتی در رژیم شاه بود؛ تا از این طریق هم برای رژیم دست‌نشانده پهلوی مشروعیت سیاسی ایجاد کند؛ و هم احزاب طرفدار غرب را سرگرم مبارزات انتخاباتی کرده تا آن‌ها همچنان به دنبال سراب دست نیافتنی قدرت باشند و از ایجاد مزاحمت جدّی برای حکومت شاه پرهیز نمایند و در واقع به این طریق انرژی سیاسی آن‌ها را هرز ببرد.

در یکی از اسناد ساواک به تاریخ ۱۳۳۹/۳/۳۱، در مورد توصیه آمریکائی‌ها به اعضای جبهه ملی جهت شرکت در انتخابات، چنین آمده است: نصرت‌الله امینی اظهار داشته از طرف مقامات آمریکائی به اعضای حزب ایران و جبهه ملی و طرفداران سیاست آمریکا توصیه شده که با شدّت و قدرت در فعالیت‌های انتخاباتی شرکت نمایند و به همین جهت حزب ایران و اعضای جبهه ملی و سایر جمعیت‌های ملی در انتخابات تهران شرکت خواهند کرد.[1]

بدین ترتیب حدود هفت سال پس از کودتا، برخی نزدیکان مصدق در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۹ پس از تجمع در تهران و انجام هماهنگی‌های لازم، طی اطلاعیه‌ای رسماً تأسیس جبهه ملی دوم را اعلام نمودند.[2]

باید توجه داشت گروه‌هائی همچون جبهه ملی که فاقد پایگاه گسترده مردمی بوده و چشم امیدشان همواره به حمایت‌های خارجی دوخته شده بود، مترصد فرصتی بودند تا با عنایتی از جانب کاخ سفید، بتوانند در عرصه سیاسی کشور به خودنمایی بپردازند. در این رابطه در یک گزارش «محرمانه» ساواک به تاریخ ۱۳۳۹/۸/۱۹ چنین آمده:

« موفقیت سناتور کندی در انتخابات آمریکا موجب تقویت روحیه طرفداران مصدق گردیده و به امید این که شاید از طرف حکومت جدید آمریکا موجبات تقویت آن‌ها فراهم شود، این روزها جنب و جوش بیشتری از ناحیه آنان مشاهده می‌شود.»[3]

یک گزارش «محرمانه» دیگر ساواک به تاریخ ۱۳۳۹/۸/۲۳ حاکی است:

« بعضی از زعمای حزب ایران منجمله دکتر کریم سنجابی اصرار دارند که مقارن در دست گرفتن قدرت از طرف کندی در آمریکا، مانند زمان انتشار دکترین آیزنهاور، از طرف وابستگان به جبهه ملی اعلامیه منتشر گردد و بدین طریق توجه نمایندگان دولت جدید آمریکا را به وجود قشر وسیع و متشکلی در ایران که دارای برنامه‌های مترقی بوده و ضمناً متمایل به همکاری با دنیای آزاد خصوصاً آمریکا هستند، جلب نمایند.[4]

سران جبهه ملی دوم، سپس تأییدیه‌های لازم برای فعالیت‌های خود را از نخست‌وزیر و رئیس ساواک می‌گیرند. در گزارش «خیلی‌محرمانه» ساواک مورخ ۱۳۳۹/۱۰/۸ در این باره چنین آمده:

« برخی از سران جبهه باصطلاح ملی اظهار داشته‌اند در ملاقاتی که دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر کریم سنجابی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر شاپور بختیار و کشاورز صدر در روز ۳۹/۹/۲۳ در نخست‌وزیری با حضور تیمسار سپهبد بختیار ریاست معظم ساواک با جناب آقای نخست‌وزیر به‌عمل آورده‌اند، آقای نخست‌وزیر در برابر درخواست سران جبهه مذکور مبنی بر لزوم آزادی انتخابات و اعطای اجازه تهیه باشگاه و انتشار روزنامه ارگان به جبهه و ترتیب جلسات سخنرانی و میتینگ به وسیله جبهه به اصطلاح ملی، پاسخ مساعد داده‌اند.[5]

حجم درخور توجهی از اسناد وزارت امورخارجه آمریکا اختصاص به شرح روابط مستمر رهبران جبهه ملی دوم با سفارت آمریکا در ایران دارد. افرادی چون اللهیار صالح، فریدون مهدوی، غلامحسین صدیقی، داریوش فروهر، محمدعلی صدر کشاورز، شاپور بختیار، کریم سنجابی، هدایت‌الله متین دفتری و گروهی دیگر از رهبران و اعضای شورای مرکزی جبهه ملی دوم با سفارت آمریکا در ایران ارتباط داشته و اقدام به شرح دیدگاه‌های خود و انتقال اطلاعات به آن‌ها نموده بودند.[6]

دکتر سنجابی نفر اول از سمت چپ در کابینه دکتر مصدق

طبق یک گزارش سفارت آمریکا مورخ ۲۲ فروردین ۱۳۴۰، که در آن به ملاقات دکتر سنجابی با منشی دوم سفارت آمریکا و هم‌چنین کنسول آمریکا در تبریز اشاره شده، گفته شده که:

«طی دوره انتخابات، ژنرال هدایت به‌عنوان رابط غیررسمی بین جبهه ملی و شاه عمل می‌کرده است.»[7]

برخی از رهبران جبهه ملی مانند اللهیار صالح، حتی از این که وابستگی خود به آمریکائی‌ها را علنی سازند، ابائی نداشتند.در یک گزارش «محرمانه» ساواک به تاریخ ۱۳۴۰/۳/۲۲ چنین آمده است:

« اللهیار صالح به دوستان خود اظهار داشته جبهه ملی از تز بیطرفی ایران جانبداری نخواهد کرد و آنچه به نام بیطرفی از جانب بعضی افراد جبهه ملی عنوان شده، نظر شخصی آن‌ها می‌باشد. وی علاوه نموده جبهه ملی خواهان دوستی ایران با کشورهای [ایالات] متحد آمریکاست ... اللهیار صالح گفته جرائد آمریکا و محافل سیاسی آن کشور در تقویت مجدد جبهه ملی نقش حساسی را عهده‌دار بوده‌اند.»[8]

البته آقای اللهیار صالح می‌دانست که دولت آمریکا به طرق مقتضی از احزاب و گروه‌های وابسته به خود، حمایت مالی و سیاسی به‌عمل می‌آورد. در یکی از اسناد ساواک مورخ ۱۳۴۰/۸/۷ چنین آمده است:

« یکی از بستگان اللهیار صالح به‌طور خصوصی می‌گفت از طرف مقامات سفارت آمریکا به اللهیار صالح توصیه شده در صورتی که سران جبهه ملی دست به تشکیل حزب یا جبهه جدیدی تحت رهبری شخصی خوشنام و مورد اعتماد مقامات عالیه کشور بزنند، دولت آمریکا حتی‌المقدور از این حزب پشتیبانی و مخارج آن را نیز به‌وسیله مقتضی تأمین خواهند نمود.»[9]

یکی از مسائل قابل توجه در مورد جبهه ملی، پذیرش تحت‌الحمایگی خویش توسط دولت آمریکا بود. آن‌ها متوسل شدن به مقامات دولتی آمریکا برای حل مشکلات خویش را نه تنها ننگ و عار نمی‌دانستند، بلکه آن را کاملاً عادی تلقی می‌کردند. طبق یک گزارش «خیلی‌محرمانه» سازمان سیا به تاریخ سوم جولای ۱۹۶۱ (۱۳۴۰/۴/۱۲)، کریم سنجابی در ملاقات با یکی از منابع سازمان سیا اظهار می‌دارد:

« سرلشگر نعمت‌الله نصیری به من [سنجابی] گفت که توده‌ای‌ها در جبهه ملی حضور دارند. من به او گفتم که قبول دارم ولی نمی‌دانم کدام‌ها توده‌ای هستند؛ و از او خواهش کردم که توده‌ای‌ها را برای من شناسایی کند. ولی او رد کرد و گفت که این‌گونه اطلاعات مربوط به حکومت است و سرّی است.»[10]

منابع در دفتر روزنامه موجود است

نیمهٔ پنهان ۱۲۱

ردپای ۶۰ سال خیانت و جنایت

۲۷۰۵

تالیف: کامران غضنفری

روایتی مستند از دخالت‌ها و جنایات آمریکا در ایران ۱۳۳۲-۱۳۹۲

*** در یکی از اسناد ساواک به تاریخ ۱۳۳۹/۳/۳۱، در مورد توصیه آمریکائی‌ها به اعضای جبهه ملی برای شرکت در انتخابات، چنین آمده است: نصرت‌الله امینی اظهار داشته از طرف مقامات آمریکائی به اعضای حزب ایران و جبهه ملی و طرفداران سیاست آمریکا توصیه شده که با شدّت و قدرت در فعالیت‌های انتخاباتی شرکت نمایند و به همین جهت حزب ایران و اعضای جبهه ملی و سایر جمعیت‌های ملی در انتخابات تهران شرکت خواهند کرد.**

نیمهٔ پنهان

۲۷۰۶

شهریار زرشناس

سنجش ایدئولوژی‌های مدرن- ۱۴

مفهوم مدرنیستی قدرت و سیاست

مفهوم مدرنیستی قدرت به تبع ماهیت اومانیستی‌ای که دارد، قدرت را در نسبت با «بشر به مثابه نفس اماره» (سوژهٔ نفسانی) تعریف می‌کند و منشأ و منبع قدرت و نیز معیار «مشروعیت» آن را در اراده و خواست بشر مدرن قرار می‌دهد. جوهر مفهوم مدرنیستی قدرت، سلطه ویرانگر نفسانی است که در نسبت با طبیعت، انسان را به موجود تصرّف‌گر بهره‌کش ویرانگر طبیعت بدل می‌کند و در نسبت افراد انسانی بایکدیگر نیز آنها را به اشیاء غریبه از یکدیگر و بیگانه با خویش و نسبت به همدیگر بهره‌کش و سلطه‌گر بدل می‌سازد. بدین‌سان روح هم‌زبانی و هم‌خانگی وجودی انسان‌ها از میان‌شان رخت می‌بندد و سطح ارتباطی میان ایشان به سطح رابطه‌های ابزاری استثماری تقلیل می‌یابد.

لیبرالیسم، مثل دیگر ایدئولوژی‌های مدرن و حتی می‌شود گفت بیش از آنها ریشه در مفهوم مدرنیستی قدرت دارد. مفهوم مدرنیستی قدرت، مبنا و هستهٔ مرکزی سیاست مدرن است و کلیت سیاست غرب مدرن و ایدئولوژی‌ها و آراء و قلمروهای مرتبط با آن (اعم از حوزه‌های مباحث نظری مرتبط با سیاست در فی‌المثل علوم انسانی و اجتماعی و ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های سیاسی یا قلمروهای عینی و اجرایی مرتبط با سیاست مدرن؛ فی‌المثل، نظام‌های اداری و بوروکراسی‌های حکومتی و سیاسی و احزاب و پیکارهای صلح‌آمیز و یا غیرصلح‌آمیز سیاسی و ساختار واقعی و ملموس اعمال قدرت و همهٔ عرصه‌های بسیار متنوع و بسیار گستردهٔ حیات سیاسی و اجتماعی...) به نحوی و در سطح و مرتبه و درجه‌ای به آن رجوع می‌کنند. ویژگی‌های اصلی مفهوم مدرنیستی قدرت را می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱ـ «قدرت» در تفکر مدرن صبغه‌أی عمیقاً فیزیکالیستی و کمّی دارد. نیکولو ماکیاولی و بیش از او تامس‌هابز را می‌توان برجسته‌ترین تئوریسین‌ها و تبیین‌کنندگان مفهوم مدرنیسی قدرت دانست. در تلقی‌هابز، قدرت آشکارا صبغه و مفهومی «کمّی» دارد و به مثابهٔ امری که طبیعت و فراتر از آن جهان حیات اجتماعی- سیاسی را تحت سلطهٔ بشر مدرن (به مثابهٔ نفس اماره نوعی) درمی‌آورد انگاشته می‌شود. ظهور مکانیک گالیله‌ای- نیوتونی و سیطرهٔ تدریجی آن (به واسطهٔ بسط نفوذ و سیطرهٔ ساینتیسم) بر عرصه‌های مختلف زندگی بشری زمینه تقویت و تحکیم این نگاه فیزیکالیستی و کمی‌اندیشانه به قدرت را بیش از پیش فراهم آورد. نگاه‌هابز به قدرت (که در کلیّت اندیشهٔ سیاسی و ایدئولوژی‌ها و علم سیاست و وجوه مختلف نظام سیاست غرب مدرن ساری و جاری است.) یک نگاه مکانیکی کمّی‌اندیشانهٔ فیزیکالیستی است که گوئی به تمام حلقهٔ مکمّل هندسه اقلیدسی و مکانیک گالیله‌ای و زبان ریاضی- فیزیکی علم مدرن در قلمرو علوم انسانی و زندگی اجتماعی انسان حاضر شده و حاکم گردیده است.

۲ ـ ذات و باطن و جوهر قدرت در عالم مدرن و مفهوم مدرنیستی قدرت، «استکباری» است. مفهوم مدرنیستی قدرت، منشأ و منبع قدرت و معیار به اصطلاح مشروعیت قدرت را سوژهٔ نفسانی (یعنی بشر به مثابه نفس اماره) و خواست و تمنیات و نیازها و ارادهٔ او می‌داند. ریشهٔ ماهیتِ طاغوتی مفهوم مدرنیستی قدرت به همین امر و نیز به غایت و غرض مفهوم مدرن قدرت برمی‌گردد. «قدرت مدرن» در خدمت استیلای نفسانی بشر بر عالم و آدم است و در عرصهٔ اجتماعیات به دنبال تحقق استیلای صورت مثالی انسان بورژوا و مصادیق عینی فردی و جمعی آن در اجتماعات مدرن می‌باشد. مفهوم مدرنیستی قدرت به دنبال تحقق حق و عدل و برقراری حاکمیت مستضعفین و اجرای حدود و احکام الهی در زمین نمی‌باشد. بلکه به دنبال محقّق کردن تمام‌عیار «ارادهٔ معطوف به نفس امّارهٔ بشر مدرن» است و چون انسان مدرن را به صورت نوعی، و تک‌تک افراد انسانی را در مقام «فرد»، و نیز صورت جمعی بشر را در هیأت‌های «گروه‌های اجتماعی» و «طبقات» مختلف به عنوان مصادیق سوژهٔ نفسانی در تعامل استیلاجویانه- استثماری و ارتباط ابزاری- بهره‌کشانه و رقابت و ستیز خصمانه قرار می‌دهد، موجب غلبه بیگانگی انسان‌ها از یکدیگر و نیز از خودبیگانگی آنها و برقراری روابط بیمار و ناسالم در همهٔ سطوح زندگی انسانی می‌گردد.

۳ ـ مفهوم مدرنیستی قدرت در ذات خود غایت و نتیجه‌ای جز تحقق استیلای بهره‌کشانه و ظالمانه ندارد. قدرت در عالم مدرن که مفهوم مدرنیستی قدرت به توصیف آن می‌پردازد، جز به تحقق و تحکیم و بسط مناسبات ظالمانه و استکباری در متن یک عالم استکباری نمی‌پردازد. ظهور و سیطرهٔ مفهوم مدرنیستی قدرت، محصول طغیان بشر مدرن در مقام نفس اماره و اعراض تمام‌عیار آن از حق و دین می‌باشد.

۴ـ «سیاست مدرن» وایدئولوژی‌های اومانیستی همگی حول مفهوم مدرنیستی قدرت سامان گرفته‌اند و به طرق مختلف بازتاب‌دهندهٔ شئون و وجوه و همچنین تضادهای درونی و لوازم و نتایج ظهور و بسط آن هستند. لیبرالیسم کلاسیک نیز مثل دیگر ایدئولوژی‌های مدرن و بیش از همه آنها رجوع به مفهوم مدرنیستی قدرت دارد. رجوع لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم به مفهوم مدرنیستی قدرت بیش از دیگر ایدئولوژی‌ها است؛ زیرا لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم نمایندگان آن مجموعه از گروه‌های اجتماعی و طبقات عالم مدرن هستند (یعنی طبقه اشرافیت سرمایه‌دار و کلان سرمایه‌دار و کلیت کاست حاکمان پنهان جهانی) که در عینیت زندگی جوامع مدرن بیشترین بهره‌مندی از قدرت مدرن و نیز بیشترین اتکاء به آن را دارند و خود بیش از همهٔ گروه‌ها و طبقات اجتماعی عالم مدرن، تجسم مفهوم دموکراسی تحقق می‌یابد.

ماکیاولی

انسان مدرن در حوزه‌های سیاسی- اجتماعی به معنای اعم کلمه و نیز در قلمرو حیات شخصی و فردی خویش، خود را به عنوان یکی از مصادیق «دموس» تعریف می‌کند. در ایدئولوژی‌های مدرن بشر به عنوان دموس (در مفهوم مدرنیستی آن) تعریف می‌شود؛ یعنی به عنوان حیوان اقتصادی ابزارسازی که در مقام یک سوژهٔ نفسانی، خود را دایر مدارعالَم می‌پندارد و قانونگذاری و حاکمیت و هر نوع تصرف در امور در مسیر اغراض و تمنیات نفسانی را «حق»! خود می‌پندارد. این مفهوم «دموس» در ایدئولوژی‌های مختلف، مصادیق متفاوت پیدا می‌کند. در لیبرالیسم کلاسیک، نئولیبرالیسم، سوسیال دموکراسی، تعریف مدرنیستی فرد به عنوان یک اتم نفسانی قائم به خود به عنوان مصداق دموس اصالت پیدا می‌کند و در ایدئولوژی‌هایی نظیر سوسیالیسم، ناسیونال سوسیالیسم، فمینیسم، تعاریفی دیگر به عنوان مصداق دموس اصالت می‌یابند. مثل تعبیر مدرن جمع‌انگارانه‌ای به نام «پرولتاریا» یا نژاد و «ناسیون» و یا در موردی دیگر که «بشر مؤنث» به عنوان فِمن (زن) به عنوان مصداق «دموس» اصالت می‌یابد. اما به هرحال همهٔ ایدئولوژی‌های مدرن به نحوی در ذیل سخن دموکراسی اومانیستی ظاهر می‌شوند و تحقق می‌یابند.

لیبرالیسم کلاسیک نیز به عنوان یک ایدئولوژی اومانیستی ریشه در دموکراسی مدرن دارد و در ذیل آن محقّق گردیده است. دموکراسی اومانیستی، دموس موردنظر خود یعنی همان سوژهٔ نفسانی یا «بشر به مثابه نفس اماره» را بالاصاله و بالذّات دارای حق قانونگذاری و حق حاکمیت و پدیدآورندهٔ ارزش‌های اخلاقی و معیار و میزان همهٔ امور تلقی می‌کند. لیبرالیسم کلاسیک به عنوان یک ایدئولوژی دموکراتیک، مفهوم لیبرال- مدرنیستی فرد را در کانون توجهات خود قرار می‌دهد و در میان صفات و تمنیّات و خواست‌هایی که این فرد می‌تواند داشته باشد، بر روی مفهوم آزادی (آزادی نفس امارهٔ فردی) متمرکز می‌شود. آزادی فردانگارانهٔ لیبرالی یک آزادی سودمحورانه- لذت‌جویانه است که مطلوب خود را در یک نظام سرمایه‌داری سکولار- اومانیستی جستجو می‌کند. همان‌گونه که فردانگاری لیبرال- دموکراتیک به واسطهٔ فرد منتشر، عملاً در ماهیت و وجود طبقه سرمایه‌دار اومانیست مدرن خود را تعریف و نیز محقّق می‌کند.

*** مفهوم مدرنیستی قدرت به تبع ماهیت اومانیستی‌ای که دارد، قدرت را در نسبت با «بشر به مثابه نفس اماره» (سوژهٔ نفسانی) تعریف می‌کند و منشأ و منبع قدرت و نیز معیار «مشروعیت» آن را در اراده و خواست بشر مدرن قرار می‌دهد. جوهر مفهوم مدرنیستی قدرت، سلطه ویرانگر نفسانی است که در نسبت با طبیعت، انسان را به موجود تصرّف‌گر بهره‌کش ویرانگر طبیعت بدل می‌کند**

****

*** نیکولو ماکیاولی و بیش از او تامس‌هابز را می‌توان برجسته‌ترین تئوریسین‌ها و تبیین‌کنندگان مفهوم مدرنیستی قدرت دانست. در تلقی‌هابز، قدرت آشکارا صبغه و مفهومی «کمّی» دارد و به مثابهٔ امری که طبیعت و فراتر از آن جهان حیات اجتماعی- سیاسی را تحت سلطهٔ بشر مدرن (به مثابهٔ نفس اماره نوعی) درمی‌آورد انگاشته می‌شود.**

از منظر رجوع به سخن دموکراسی اومانیستی تفاوتی میان لیبرالیسم و فاشیسم و نئولیبرالیسم و مارکسیسم و... وجود ندارد. از این‌رو هم «دموکراسی لیبرالی» داریم و هم «دموکراسی فاشیستی» و هم «دموکراسی سوسیالیستی» (و به تبع آن، مارکسیستی و استالینیستی و...) و این که در دوران ما مفهوم دموکراسی منحصر به لیبرال- دموکراسی (دموکراسی لیبرال) گردیده است، ریشه در نوع و قدرت تبلیغات رسانه‌های نظام جهانی سلطه استکباری و کاست حاکمان پنهان جهانی دارد و ایدئولوگ‌های لیبرال و نئولیبرالیست، که اولاً دموکراسی اومانیستی را به یک مفهوم مقدس و متضمن همهٔ محسنّات و نیکی ها بدل کرده‌اند و ثانیاً لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم را به عنوان مصادیق واقعی دموکراسی و نظام‌های دموکراتیک محسوب کرده‌اند و در نزاع ایدئولوژیک با رقبایشان کوشیده‌اند تا با استفاده از این حربه‌ها، آنها را از میدان به در کنند. (بعضی لیبرال‌ها رضایت داده‌اند و ایدئولوژی سوسیال دموکراسی لیبرال و رژیم‌های لیبرال- سوسیال دموکرات نظیر سوئد و فنلاند و نروژ و... را نیز در زمرهٔ ایدئولوژی و نظام سیاسی دموکرات محسوب کرده‌اند، اما نئولیبرالیست‌های افراطی مدافع سرمایه‌داری خصوصی انحصاریِ به اصطلاح رقابتی نظیر فردریش فون‌هایک با این رأی شدیداً مخالف هستند و دموکراسی را منحصر در لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم می‌دانند).

سخن (دیسکورس) دموکراسی اومانیستی در غرب مدرن از ابتدای رنسانس ظاهر گردید. در سال ۱۳۰۰ میلادی در فلورانس یک جمهوری مدرن که به لحاظ نظری دارای برخی خصایص و باورهای دموکراتیک بود، پدیدار گردید. در آراء متفکران رنسانسی نظیر مارسیگ لیو و نیکولا کوزائی برخی وجوه و شئون مفروضات دموکراسی اومانیستی (از منظر مباحث مربوط به حق حاکمیت و قانونگذاری) پدیدار گردید. در سراسر تاریخ غرب مدرن پس از مارسیگ‌لیو و کوزائی و ماکیاولی، بیشتر کشمکش‌های تئوریک برسر تعیین و تعریف مصداق‌های دموس و حدود و مرزها و قلمرو اعمال حاکمیت و قانونگذاری دموس و کوشش به منظور تدوین یک فرمول تئوریک منسجم در خصوص دموکراسی اومانیستی و مسائل و معضلات مبتلا به آن بوده است. ژان ژاک روسو فیلسوف اومانیست عصر به اصطلاح روشنگری باتدوین یک مدل منسجم از دموکراسی اومانیستی و اندیشهٔ دموکراتیک در این پروسه به عنوان یک نقطهٔ عطف و حلقهٔ تأثیرگذار ظاهر گردید. نقش خاص روسو در این مقوله این بود که دایرهٔ شمول مصادیق دموس را افزایش داد و کوشید تا اقشار فرودست و تُهی‌دست را نیز در زمرهٔ این مصادیق قراردهد.

«لیبرالیسم کلاسیک» به عنوان یک ایدئولوژی دموکراتیک اومانیستی در قرن هفدهم و هیجدهم و حتی دهه‌های پس از آن با این امر که مصداق مفهوم «دموس مدرن» به نحوی گسترش داده شود که اقشار فرودست و فاقد سرمایه و دارایی و حتی زنان را دربرگیرد، مخالفت می‌کرد و این ویژگی را در تلقی جان لاک به عنوان پدر ایدئولوژی لیبرالیسم کلاسیک و یا در آراء امانوئل کانت به عنوان فیلسوف- ایدئولوگ تأثیرگذار لیبرالیسم کلاسیک که آراء او بعدها در مواردی مورد استفادهٔ لیبرال‌های سوسیال دموکرات و نئولیبرال‌ها نیز قرارگرفت مشاهده می‌کنیم.

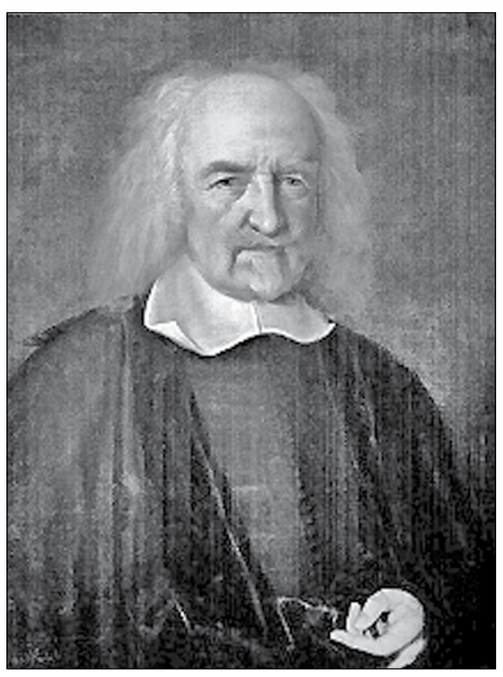

هابز

کانت صراحتاً این مدعا را عنوان کرده است که فقط انسان‌هایی که صاحب سرمایه و دارایی باشند، یعنی به تعبیر کانت «استقلال» داشته باشند و سرور خود باشند، می‌توانند با دیگر انسان‌ها در مقام شهروند، «برابر» محسوب شوند و دارای حق رأی در مقام قانونگذار و یا در مقام برگزیده شدن قرارگیرند. در غیر این صورت از حقوقی که در فلسفه سیاسی اومانیستی برای دموس لحاظ می‌شود، محروم خواهند بود. کانت به صراحت این رأی را عنوان می‌کند که مردان کارگر و خدمتکار و همهٔ آنان که فاقد سرمایه‌اند به علت نداشتن سرمایه از هر نوع مشارکت در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی محرومند (در اندیشه کانت، زنان در هر حال فاقد حقوق شهروندی مدنظر او هستند) در واقع کانت، ملاک بهره‌مندی افراد از حقوق شهروندی در اجتماع لیبرالی مدرن و به عبارت دیگر از منظر تبیین